

# کنج حضور

متنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۹-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۱۴ آذر ۱۴۰۳

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۱۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۱۹

شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سنندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
الهام بخشوده‌پور از تهران	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبهم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	لینک پیام دهنده 📞
۱	<u>خانم لاله از فولادشهر</u>
۲	<u>خانم مریم از اصفهان</u>
۳	<u>خانم نرگس از دزفول</u>
۴	<u>آقای داریوش از استرالیا</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۵	<u>آقای مهدی از تهران</u>
۶	<u>خانم پروین از استان مرکزی</u>
۷	<u>آقای رحیمی از رامسر</u>
۸	<u>خانم دیبا از کرج</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم لاله از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لاله]

خانم لاله: تشکر می‌کنم، با اجازه‌تان من متنی را از برنامه قبلی داشتم که با دوستان به اشتراک بگذارم.  
آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

## ره نمی‌داند، قلاووزی کند جان زشت او جهان‌سوزی کند (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: رهبر، راهنما

حال من ذهنی من پس از تجهیز سواد عرفانی کمتر از قلاووزی را نمی‌پذیرد. منی که با این سواد عرفانی، منی به من‌های ذهنی گذشته‌ام اضافه نمودم. و این من تقلیدی مشابه مکانیزم گذشته عمل می‌کند، یعنی اول از همه هویت من را تشکیل می‌دهد و بعد باید به من شیرۀ زندگی را تزریق کند. مثلاً من عارفی هستم که در زندگی شخصی‌ام و حال علاوه بر سواد عرفانی، موفق‌تر از دیگران بوده‌ام، زیباتر بوده‌ام، باهوش‌تر بوده‌ام، و با این تصورات و توهمات ذهنی من ذهنی چون تَرتر از دیگران هستم، باید در رأس قرار بگیرم و قلاووز باشم. این من ذهنی نه‌تنها در عمل به‌سوی آلت و وحدت نرفته، بلکه خیانت نموده و وفاداری به آلت را به نفع من ذهنی‌اش تفسیر کرده.

## صفای باقی باید که بر رُخت تابد تو جَندَره زده گیر، این صفا چه سود کند؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۹)

جَندَره: در این‌جا یعنی آرایش

## حُکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره.

حتی با تجویز رهبری باز هم حال من خوب نیست، چاره چیست؟ اولین اصل «عدم» است. من باید اقرار به آلت را به یاد بیاورم. از زمانی که متوجه درد می‌شوم، باید فریضه را به‌جا بیاورم، یعنی وقتی درد را فهمیدم و متوجه خطا شدم، اجازه‌ی سابیدن به من ذهنی ندهم، و تمامی وقایع را با چشم ناظر مشاهده‌گر باشم. در اولین گام فضاگشایی کنم و به ذهن اجازه‌ی جولان‌دهی ندهم.



## چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

زمانی که فضا گشوده شد، البته با این مقدمه که تمامی انسان‌ها می‌توانند بدون واسطه از این امکان بهره‌مند گردند، و نیازی به قلاووز نیست و پس از واقف شدن به توهمی بودن تصاویر، در دومین گام «نمی‌دانم» اصل اساسی است.

من نمی‌دانم. تنها چیزی که می‌دانم و آن هم از دانای حکیم یاد گرفته‌ام این است که ذهن من کلیه تصاویر ذهنی را با مکانیزم سبب‌سازی و علت و معلول کردن به‌کار می‌برد، آن هم به نفع خودش و اگر چیزی باب میلش نبود و کُنْ فَاکان از این سبب‌سازی و علت و معلول کردن تقلید نکرد، خدا را بی‌وفا می‌داند. می‌دانم اگر در انقباض بمانم، ذهن من تعریفی از بازی بودن وقایع ندارد و فقط ابزار زجر دادن من می‌شود. پس در این مرحله و با بازی دیدن وقایع، پی به این می‌برم که قضا و کُنْ فَاکان موقوف به علل ذهنی من نمی‌شود.

## دَمِ او جان دهدت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فَاکان است نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

## گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رُو، ای مُضِلِّ» ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْتَرِی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده.

لَمْتَرِی: چاق، فربه، کاهل؛ در این‌جا یعنی قلدری.

در این راه من‌های ذهنیِ سمج سبب آزار من خواهند شد و با «لَمْتَرِی» می‌خواهند سبب فراموشی و یا انصراف من شوند. به‌شخصه برای من‌ذهنی من این سماجت با تصور عاشق بودن نسبت به جنس مخالف و هر لحظه خود را در کنار او با تصاویر مختلف تجسم کردن در این هفته همراه بود.

«لَمْتَرِی» دیگر قیاس خود با دیگران در هر زمینه و برتر دیدن خود، و در مرحله شدیدتر تحقیر و غیبت دیگران بود. رابطه‌ام با همه به هم خورده و در کلیه روابطم به مشکل برخوردم. از درد کشیدن دیگران در این هفته به کرات لذت ذهنی بردم، و آن را کارمای کاری که در حق من کردند دانستم. اضطراب، استرس و وَ وَ .



انصافاً حتی با دید من‌ذهنی، رهبری را نمی‌توان به چنین شخصی تفویض کرد. به‌جای اجرای تسلسل فضاگشایی و قطع سلسله مراتب مکانیزم در گذشته، حال مجهز به من‌ذهنی با سواد عرفانی شده‌ام که رحم ندارد و هیچ‌گونه صفاتی از صفات الهی را به همراه ندارد.

## بدگهر را علم و فن آموختن

### دادن تیغی به دست راهزن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶)

فن: آگاهی‌های مربوط به صنعت یا علم، راه و روش.

استاد، خیلی طول کشید. اجازه دارم ادامه آن را بخوانم؟

آقای شهبازی: چقدر مانده؟

خانم لاله: تقریباً فکر کنم یک دو دقیقه دیگر.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم لاله: با اجازه‌تان.

## لیک برخوان از زبان فعل نیز

### که زبان قول سست است، ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

من‌ذهنی عزیزم، بهتر است با هم از مرحله بالقوه به بالفعل برسیم و تمرین کنیم، شاید حال تو هم خوب شد.

## هست مانند‌ا به صورت پیش حس

### که غلط‌بین است چشم و کیش حس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۲)

کیش: دین، آیین، روش

واقعاً نمی‌خواستم درد بکشم و خواستم که ناظر شوم و متوجه اشتباه دید می‌شدم. در هر مرحله که متوجه درد می‌شدم و به محض تغییر دید، کافی بود که می‌خواستم، هر سه ضلع مثلث کار می‌کرد، فضاگشایی، نمی‌دانم و قضا و کُن‌فکان، حتی در خصوص من‌های ذهنی سمج و تعدد فریضه را توانستم بیشتر کنم و چند مرحله در روز توانستم حال خوب را لمس کنم.

## دل به‌جا دار در آن طلعت باهیت او

### گر تو مردی، که رُخس قبله‌گه مردان است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۷)

طلعت: روی، چهره.



پس از تجهیز به سواد عرفانی، اصل ثابت نگه داشتن توجه روی خود و به جهات فکری رفتن است که کمک‌کننده من برای تکمیل فریضه، هم به صورت کمی و هم به صورت کیفی بود.

## یارب، اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ وَأُنَجِّنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در روز قیامت نور ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت.

مفْضِحَات: رسواکنندگان.

من ذهنی عزیزم همانند داستان سُنْقَرُ اجازه تعدد فرایض را به من داده، و تنها خواست من کامل کردن نور در همین لحظه است تا هیچ هیچ شوم و شادی بی سبب و صنع و طرب لحظه من را تشکیل دهد. تمام شد استاد. آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ممنونم، پس با شما خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لاله]





۲- خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: خسته نباشید. ممنون برای اجرای برنامه خوبتان، خدا قوت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، برنامه را دیدید؟

خانم مریم: دیگر آخرهایش بود، رفته بودم باشگاه، دیگر بخش چهارمش را دیدم.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم مریم: زنده باشید. آقای شهبازی، می‌گفت که

آزمودم مرگ من در زندگی‌ست  
چون رهم زین زندگی، پایدگی‌ست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸)

من نخواهم عشوه هجران شنود  
آزمودم، چند خواهم آزمود؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸)

آزمودم من هزاران بار بیش  
بی تو شیرین می‌نبینم عیش خویش  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۰)

یک کم هول شدم دوباره آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] عیب ندارد. نفس عمیق بکشید مریم خانم.

خانم مریم: چشم. یک بیت‌هایی نوشته بودم آقای شهبازی حالا اگر پیدایش کنم، و می‌گفت که

چون فراموش خودی، یادت کنند  
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدر توست راه  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)



آقای شهبازی من دوباره برگشتم به آن روزها با شوهرم موسیقی می‌زنیم، می‌خوانیم. خیلی زندگی‌مان یعنی شیرین‌تر شده، خیلی بهتر شده. یعنی خوب بود، از این هم که بود بهتر شده با هم بیرون می‌رویم، من کلیپ‌هایی که آواز می‌خواندم ایشان هم قانون می‌زدند برایتان فرستادم توی تلگرام.

آقای شهبازی: والله ندیدم من، شما تلگرام را دیگران می‌بینند حالا، چشم می‌روم پیدا می‌کنم ببینم شما چه جوری می‌زنید.

خانم مریم: بچه‌ها دیده بودند، اتفاقاً جواب هم داده بودند. کلیپ‌ها را دیده بودند و جواب داده بودند.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم مریم: آقای شهبازی، چند روز پیش همین جوری حرم مولانا را می‌دیدم بعد می‌گفتم خدایا مثلاً می‌شود قسمت من هم بشود بیایم، بعد یک سلامی دادم بعد می‌گویند خود حضرت مولانا همان‌جا حاضر انگار همان موقع جواب من را داد و این بیتش،

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد  
 سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اَي مَه وَ مَه پَارَهُ مَا  
 سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اَي هَمَه اَيَّام تُو خُوش  
 سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اَي دَم يُّحْيِي الْمَوْتِي  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.  
 مَه پَارَهُ: کنایه از زیبارو  
 يُّحْيِي الْمَوْتِي: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

واقعاً ما داریم با مولانا زندگی می‌کنیم، بعد من گفتم که واقعاً من مثلاً می‌خواهم بروم حرم مولانا، این ابیات انگار مولانا دارد با من حرف می‌زند و شما گفتید وابسته مثلاً جایگاه و این‌ها نشویم، واقعاً دیدم همان موقع حضرت مولانا جواب من را داد و یک بیت دیگر هم همان موقع برای من زنده شد. همان موقع که سلام دادم بعد بیت بر لب دریای عشق را من باز کردم، کتاب مولانا از کریم زمانی گفت که:

مریما، بنگر که نقش مُشکلم  
 هم هِلالم، هم خیال اندر دلم  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۳)

چون خیالی در دلت آمد، نشست  
 هر کجا که می‌گریزی با تو است  
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴)



آقای شهبازی: بله. چه جالب!

خانم مریم: و این ابیات آقای شهبازی واقعاً من می‌گویم زنده است و توی حضور، توی لحظه که باشیم هر لحظه آن ندای ارجعی که گفتید، به ما می‌رسد و گفتید خدا هر لحظه در کاری جدید است و سه‌تا مراقبه آقای شهبازی من این چند روز که با ابیات مولانا تکرار می‌کردم، مراقبِ حال، زبان و گوش و چشم ما است و می‌گفت که برای گوش می‌گفت:

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو  
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

و زبان هم می‌گفت:

ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی  
ای زبان هم رنج بی‌درمان تویی  
(مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۱۷۰۲)

و چشم هم می‌گفت:

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست  
مغزها می‌بیند او در عین پوست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

بیند اندر ذره خورشید بقا  
بیند اندر قطره کُلِّ بحر را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

بحر: دریا

و این ابیات می‌گفت:

چشم پُر نور که مستِ نظر جانان است  
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۷)

و یک جای دیگر هم می‌گفت که



## حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰)

و ما اگر لحظه به لحظه مراقب کلاممان باشیم، مراقب نگاهمان که چه کسی را داریم قضاوت می‌کنیم و مراقب چشم و گوش، چه چیزهایی می‌شنویم، واقعاً این سه تا مراقبه می‌تواند به ما کمک کند که هر لحظه ناظر و حاضر ذهنمان باشیم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. آن چشم‌ها چون شد «گذاره» باید بخوانیم آن را.

خانم مریم: آهان، «چشم‌ها چون شد گذاره»

آقای شهبازی: بله بله. گزاره نیست. «گذاره، نور اوست». گزاره یعنی بانفوذ، نفوذکننده.

خانم مریم: آهان، ببخشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۳- خانم نرگس از دزفول

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: متنی را آماده کردم برایتان می‌خوانم که زیاد هم وقت تلف نشود، دوستان عزیز می‌دانید که پشت خط هستند. در مورد همین ابیاتی که توی بخش چهارم برنامه خواندید. اجازه بدهید بیتش را بخوانم بعد توضیحاتش هم هست.

آقای شهبازی: بله بله، عجله نکنید.

آقای شهبازی: چشم، ببخشید من بار اول است تماس گرفتم، یک کم هیجان زده شدم صدایتان را شنیدم، باور نمی‌کردم بگیرد. گفتم الان می‌گیرم اگر قسمت باشد با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، عجله نکنید، درست می‌شود.

خانم نرگس: بله، چشم. خب این ابیات همین بود که در مورد توهم ذهن فرورفتن است.

**هر که بیدار است، او در خواب‌تر**

**هست بیداریش، از خوابش بتر**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹)

**چون به حق بیدار نبود جان ما**

**هست بیداری، چو دربندان ما**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰)

دربندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق

**جان، همه روز از لگدکوب خیال**

**وز زیان و سود، وز خوف زوال**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

**نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر**

**نی به سوی آسمان، راه سفر**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

**خفته آن باشد که او از هر خیال**

**دارد اومید و کند با او مقال**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳)

مقال: گفتار و گفت‌وگو



دیو را چون حور بیند او به خواب  
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۴)

حور: زن بغایت زیبای بهشتی

چون که تخم نسل او در شوره ریخت  
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۵)

ضعف سر بیند از آن و تن پلید  
آه از آن نقش پدید ناپدید  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶)

مرغ بر بالا پَران و سایه‌اش  
می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷)

ابلهی صیاد آن سایه شود  
می‌دود چندان که بی‌مایه شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸)

مولانا کامجویی‌های دنیوی را بدین گونه بیان می‌کند: پرنده‌ای در آسمان به پرواز درمی‌آید و سایه‌اش روی زمین می‌افتد، صیاد نادانی که همواره چشم بر زمین می‌دوزد و به پهنه آسمان در نمی‌نگرد، سایه پرنده را بر روی زمین می‌بیند و گمان می‌کند که این سایه، پرنده حقیقی است. وهم و خیال بر او غالب می‌آید و او به دنبال آن سایه شتابان می‌رود تا به دامش درآورد. این صیاد نادان هر قدر که در پی آن سایه شتابان می‌رود و به‌سویش تیر می‌افکند، نمی‌تواند صیدش کند. سرانجام همه توش و توانش را بر سر این کار نابخردانه به هدر می‌دهد و ترکشش خالی می‌شود و عاجز و ناکام از پا درمی‌آید.

این تمثیل جذاب و دلکش در بیان حال دنیاپرستان خیال‌اندیش است، همان‌هایی که چنان خیال را واقعی می‌پندارند که به آن گفت‌وگو می‌کنند و دچار شهوت آن می‌شوند.

به عقیده جناب مولانا آدمیان دنیاپرست به سبب خیالات واهی و انگیزه‌های نفسانی، نمی‌توانند میان وجود حقیقی و مجازی تفریق قائل شوند.



مرغ در این جا نماد وجود حقیقی و سایه نماد وجود مجازی است، اما اگر راهنما و مربی آن صیادِ سایه، ولیّ خدا یعنی انسان کامل، حضرت مولانا، باشد او را از دام خیالات و سایه و اوهام می‌رهاند. سایه یزدان کنایه از ولیّ خدا است و سایه بودن او بدین جهت است که از خود وجودی ندارد و هرچه دارد از شمس حقیقت است. مرد کامل بنده خدا است و چنین شخصی مرده این عالم و زنده به خدا است. بعد می‌فرمایند که ای کسی که صیاد سایه‌ها هستی و بر راه خیالات می‌روی، دست به دامان ولیّ کامل شو تا از فتنه‌ها و بلا نجات پیدا کنی.

خب آقای شهبازی، در آخر می‌خواستم از یاران عشق تشکر کنم که اگر بخواهم در مورد این‌که توی زندگی من چه تأثیری گذاشتند این بزرگان، اصلاً یک برنامه جدایی می‌شود که بخواهم تماس بگیرم در موردشان صحبت کنم. خانم فریده مقصودی، خانم پریسا شوشتری، نمی‌توانم اسم همه‌شان را بگویم. خیلی خیلی خیلی روی زندگی من تأثیر داشتند با پیغام‌هایشان.

اصلاً آشنایی من با برنامه از طریق سایت گنجینه عشق بود. یادم است اولین کلیپی که دیدم، کلیپ «خداوند برای تو کافی است» از خانم، صدای خانم سرور عقیلی بود. می‌خواستم که از همه‌شان تشکر کنم. واقعاً ممنون از، اول از شما، بعد هم از بقیه یاران عشق. دیگر مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۴- آقای داریوش از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داریوش]

آقای داریوش: اولاً تشکر می‌کنم از شما و از این همه همت و تعهد شما در بیان افکار جناب مولانا و انتقال به جمع کثیری از جهانیان.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای داریوش: ثانیاً مطلب کوتاهی را خدمتان عرض می‌کنم در ارتباط با یکی دو بیت از غزل ۳۱۵۵، و نهایتاً اگر اجازه داشته باشم، امروز در خلال برنامه شعری را سرودم که اگر اجازه بفرمایید در ادامه خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای داریوش: در غزل ۳۱۵۵ جناب شهبازی همان‌گونه که جناب عالی بسیار موشکافانه مطالبی را فرمودید و بیان فرمودید که پیغام غزل این است که به خودمان نگاه کنیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: و با فضاگشایی برای رسیدن به حضور گام بردارید. در بیت:

**همه گل‌خواره‌اند این طفلان**

**مُشَفِّقی دایه‌وار بایستی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۵۵)

مُشَفِّق: دل‌سوز، مهربان

گل‌خوار به معنای کسانی که همانندگی‌های متفاوت داشتند و به تعبیری دیگر دردهایی است که به خوردن و داشتن آن عادت کرده‌ایم.

آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: و به عبارت دیگر برای جدایی از این دردها و مشکلاتی که دچار هستیم، مسئولیت به‌عهده خودمان است.

آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: کسی دیگر را نمی‌توانیم به اصطلاح به‌عنوان مسئول قلمداد کنیم که این مشکلات را از روی دوش ما بردارد. بلکه با تعهد و صبر و تکرار ابیاتی که در برنامه‌ها از طرف جناب عالی بیان می‌شود، بتوانیم به اصطلاح این مشکل را حل کنیم که این‌ها می‌تواند به‌عنوان «مُشَفِّقی دایه‌وار» تلقی شوند. هم به اصطلاح آن





صبر و تکرار، هم کاری که با فضاگشایی می‌توانیم روی خودمان انجام بدهیم، به‌عنوان مشفق دایه‌وار به‌قول جناب مولانا می‌باید عمل کنیم.

و باید از خودمان سؤال کنیم که آیا من برای خودم مشفق دایه‌وار هستم یا خیر؟ و یا در پی آن می‌باشم که باشم؟ در صورتی که جواب داده بشود، می‌توانی این مسئولیت خطیر را به‌عهده بگیری و پی بگیری. آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: جناب مولانا در دفتر چهارم، مثنوی بیت ۶۲۵ در داستان عطار و مرد گل‌خوار چنین می‌فرماید:

پیش عطّاری یکی گل‌خوار رفت  
تا خرد ابلوج قند خاص زفت  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۵)

آبلوج: قند سفید، شکر سفید

پس بر عطّار طرّار دودل  
موضع سنگ ترازو بود گل  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۶)

طرّار: دزد

گفت: گل سنگ ترازوی من است  
گر تو را میل شکر بخردن است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷)

گفت با خود: پیش آن که گل‌خور است  
سنگ چه بود؟ گل نکوتر از زر است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۶۲۹)

در این بیت جناب مولانا به ما می‌فرماید وقتی که شما در نزدتان گل از زر نکوتر است، نمی‌توانید از این همانندگی‌ها رها شوید و بایستی با تعهد بیشتر و کار روی خود، این کار را انجام بدهید. در بیت دیگری از این غزل جناب مولانا می‌فرماید:

دولت کودکانه می‌جویند  
دولتی بی‌عثار بایستی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۵۵)

عثار: سقوط، لغزش



این نوع گل‌خواری و همانندگی همانا جُستن دولت کودکانه است که در بیت بالا خدمتتان عرض کردم. این دارایی کودکانه همان افکار و نیازهای کودکانه ما است که در ما نهادینه شده. و برای جایگزین کردن این‌ها جناب مولانا می‌فرمایند بایستی به دنبال دولت بی‌عثار باشیم که یک دولتی است که از نظر مولانا دولتی که لغزشی در آن نیست.  
آقای شهبازی: بله.

آقای داریوش: و در این صورت می‌توان با فضاگشایی و صبر و شکر به دولت بی‌عثار که همانا زندگی و زنده شدن به خداوند است، دست یابید. من برای این‌که وقت سایر عزیزان را نگیرم، به همین دوتا بیت بسنده کردم. گفتم به اصطلاح وقت زیاد گرفته نشود از جناب‌عالی و دوستان. و در ادامه‌اش در خصوص آن به اصطلاح جست‌وجوی یار که این دوتا برنامه اخیر شما زیاد به اصطلاح تکیه کردید و برنامه امروز که

### در غم یار، یار بایستی یا غم را کنار بایستی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۵۵)

شعری را در به اصطلاح خلال برنامه به ذهنم رسید که خدمتتان عرض می‌کنم.  
آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای داریوش: نام شعر هست «در جست‌وجوی بوی یار».

اول و آخر تو باشی یارِ ما  
تا رهیم از خود ز رنج و از بلا  
پرتوی از نور حق باید رسد  
تا که نومییدی ز جان ما رهد  
ارتعاشِ عشقِ حق باشد قرین  
تا بگردی همدم و همراه دین  
ناامیدی بر امیدِ حق از آن  
چون نمی‌دانی زبانِ حق عیان  
آن دم عیسی گرت آید ز جان  
کی بماندی در گمانِ مال و نان؟



بویی می‌آمد ز جانب از یمن  
گفت پیغمبر: بُود آن از قَرَن

ارتعاشِ عشق باشد نورِ او  
می‌بسوزد دشمنی از هر عدو

تا بگردی شاهد و ناظر، عزیز  
تا دهیم محرم ز نامحرم تمیز

حق بگوید گر شوی محرم، رهیدی از بلا  
اِهْدِنَا گفتی و گشتی یارِ ما

گر بیاموزی وفا از شاهِ عشق  
کبر بگذاری، شوی دریایِ صدق

گفت: ای جان رمیده از بلا  
وصلِ ما را در گشادیم اَلصَّلَا

خوی با حق کردی و شد یار تو  
تا بشوید هر بدی از جان تو

جوی تو باشد روان سوی یمش  
اصلِ تو گوهر بُدی از معدنش

اصلِ خود محفوظ می‌دار ای فلان  
گر شوی خاموش، گردی ارسلان

تا شوی با اهل دل همراز و خوش  
می‌بگردی زین سپس فرخنده‌وش



زآن سپس خوردی ز کوثر آب چند  
همنشین گردی خوری زان کان قند

درد و اندوهت همی زایل بدان  
شب شود روزت، بتابی بر جهان

ای خدا، ما کم ز سنگ و خاک نی  
وارهان ما را از این وضع دنی

در فراقِ زندگانی با غم است  
این سفر همراه با صد ماتم است

بارالها در سفر بودیم از دی تا بهار  
وارهان ما را ز طبع زشتکار

در سفر بودیم و از خود بی‌قرار  
ره نما ما را ز شب‌ها تا نهار

بندگی ما پذیر ای آشنا  
ای که تو فرخنده‌ای و رهنما

راه را بر ما نشانی‌ها بده  
تا نمائیم از جدایی در گره

صد گره بگشودی اما این چنین  
در غم و اندوه ماندیم و حزین

بارالها ما به جز تو مسندی  
می‌نداریم و نه بر ما رهی

خواجه‌تاشیم و ز رسم بندگی  
آمدیم و تو بده سرزندگی  
(آقای داریوش)



تشکر میکنم جناب شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: ممنونم آقای داریوش. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داریوش]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

کلیه حقوق محفوظ است



۵- آقای مهدی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: این بار دومی است که تماس می‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی:

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت  
که به قُرب کُلّ گردد همه جزوها مُقرب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.  
مُقرب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

این شعر الان دیگر تقریباً می‌توانم بگویم بیشترین چیزی که همین‌طور دارم ناخودآگاه تکرار می‌کنم این بیت است.

این‌جوری هم شد که یک شب خوابیده بودم، قبل از این‌که اصلاً این را بخوام حفظ کنم، هی تا صبح توی خواب این بیت را می‌تکرار می‌کردم. تا این‌که این شده به‌قول شما ترند (trend) ابیات من. هر کاری می‌خواهم بکنم این هی می‌آید توی ذهنم.

خواستم فقط این را بگویم که واقعاً مولانا به دادم رسید، یعنی به لطف شما مولانا، اصلاً هر کدام از این ابیات شده یک ابزاری. هر موقع یک کدام از این‌ها را به‌کار می‌برم و واقعاً مشکل و هرچه که اصلاً دیگر مشکلی نیست، یعنی همه‌اش انگار شکر اندر شکر و رحمت اندر رحمتم.  
خلاصه خیلی عالی است دیگر، نمی‌دانم چه بگویم. خواستم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم از شما، خواهش می‌کنم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]



۶- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: ببخشید استاد من روز جمعه خیلی تماس گرفتم موفق نشدم، الان جسارت کردم زنگ زدم.

می‌توانم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بفرمایید [خنده آقای شهبازی] بفرمایید، بله.

خانم پروین: ببخشید. اول تشکر می‌کنم به خاطر برنامه، خیلی عالی بود، خیلی زحمت می‌کشید استاد، برای

تلاش‌های عاشقانه‌تان خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ممنونم.

خانم پروین: یک پیغامی آماده کردم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم پروین: در برنامه ۱۰۱۸ مولانا تعدادی از دروغ‌هایی را که من ذهنی بزرگ به صورت جمعی در بین

انسان‌ها جانداخته آشکار کرد. من ذهنی در جامعه به تخریب می‌پردازد و خرابکاری خود را سازندگی می‌شمارد

و با خوراندن باورهای دروغین در بین انسان‌ها و ایجاد حس حقارت و پستی بر آن‌ها حکمرانی می‌کند.

مولانا می‌گوید انسان بدگوهر یعنی کسی که من ذهنی دارد اگر صاحب قدرت و امکانات هم بشود خروبیبتش

گسترش می‌یابد و چه آسیب‌هایی که می‌تواند به جامعه و بشریت وارد کند. مولانا مثال می‌زند و می‌گوید علم و

دانش و فناوری اگر در دست یک انسان من ذهنی خروّب و ناکس بیفتد آسیب‌هایی که این فرد می‌تواند وارد

کند بسیار بیشتر و خطرناک‌تر از آسیبی است که شمشیر در دست یک زنگی مست بیفتد.

**بَدگَهَر را علم و فن آموختن**

**دادن تیغی به دست راهزن**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۶)

فن: آگاهی‌های مربوط به صنعت یا علم، راه و روش

**تیغ دادن در کف زنگی مست**

**به که آید علم ناکس را به دست**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۷)

زنگی: سیاه‌پوست



پس چقدر ضرورت دارد در این زمانه که علم و تکنولوژی به سرعت در حال پیشرفت است ما در ترک ذهن و زنده شدن به زندگی بکوشیم. وگرنه انسان در ذهن می‌تواند به صورت جمعی و فردی با استفاده از آن دست به کارهایی بزند که قابل جبران نباشد.

مولانا جان من ذهنی را که با عقل جزوی و سبب‌سازی کار می‌کند، دیوانه خطاب می‌کند و امکانات در کف او را شمشیر، و می‌گوید باید هرچه زودتر شمشیر را از دست دیوانه پس بگیرید.

انسان جاهل وقتی امکانات به دست بیاورد به اوج خرابکاری دست می‌زند، می‌تواند با مقایسه باورها، با جانداختن دروغ‌ها در بین جمع، ارزش جان انسان‌ها را به صفر برساند و بدون هیچ حس عذاب وجدان آن‌ها را به صورت گروهی از بین ببرد.

## عیب او مخفی است، چون آلت بیافت

### مارش از سوراخ بر صحرا شتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۲)

آلت: ابزار، وسیله

## جمله صحرا مار و کژدم پُر شود

### چون که جاهل شاه حکم مر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳)

کژدم: عقرب

حکم مر: حکم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع

عیب من ذهنی تا وقتی که قدرت و امکانات ندارد مخفی است و مثل مار در سوراخ است، ولی همین‌که ابزار پیدا کند و فضا برای عملکردش باز شود جان خرابکارش به کار می‌افتد.

مولانا در دفتر پنجم امیال نفسانی پنهان در انسان را به سگ‌های خفته تشبیه می‌کند که تا زمانی که غذایی برای خوردن نیست بی‌آزار به نظر می‌آیند، ولی همین‌که مرداری در آن محل پیدا شود صد سگ خفته بیدار می‌شود و به سوی مردار حمله می‌کند. یعنی امیال نفسانی در هر انسانی به صورت خاموش وجود دارد و تا زمانی که انسان موقعیت ارضای آن امیال برایش پیش نیامده نمی‌تواند عرض اندام کند و حتی بسیار مظلوم و بی‌آزار به نظر می‌آید و ممکن است دم از عدالت و برابری هم بزند، ولی به محض به دست آوردن قدرت و موقعیت‌های ویژه شیپور حرص او زده می‌شود و امیال خفته در او بیدار می‌شوند و شروع به خودنمایی و [صدا مبهم است] می‌کنند.





میل‌ها همچون سگان خفته‌اند

اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده

همچو هیزم‌پاره‌ها و تن زده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷)

تا که مُرداری درآید در میان

نفخ صور حرص کوبد بر سگان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸)

چون در آن کوچه خری مُردار شد

صد سگ خفته بدان بیدار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۹)

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند

چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴)

بنابراین انسان جاهل که سلاح پرهیز و حضور را در دست ندارد در صورت داشتن قدرت و موقعیت‌های عالی و دادن حکم نهایی به زیردستان خودش و پیروانش را به نابودی می‌کشاند و همه را به‌سوی خرابکاری سوق می‌دهد.

برای این‌که این امیال در جهت سازنده و درست بیدار شوند باید زیر نظر خرد زندگی قرار گیرند، مانند بارانی که سیل‌آسا می‌بارد، اگر درست هدایت شود باعث آبادانی می‌شود، ولی اگر درست هدایت نشود تبدیل به سیل می‌گردد و همه‌جا را ویران می‌کند.

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز

تا پزد آن دیگ سالم در آرزو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)

آرزو: به جوش آمدن دیگ



## مال و منصب ناکسی کآرد به دست

### طالب رسوایی خویش او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۴)

فقدان هشیاری حضور و نبودن میزان و ترازو باعث رسوایی انسان من‌ذهنی می‌شود، یا بخل می‌کند و رواداشت ندارد یا اگر بخشش کند بخشش او در جای مناسب نیست. یک فرد نخبه و کاربلد را در یک کار رده پایین قرار می‌دهد و یک انسان بی‌سواد و احمق را در مقام بالا.

### یا کند بخل و عطاها کم دهد

### یا سخا آرد، به ناموضع نهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۵)

بُخل: تنگ‌چشمی و خست

عطا: بخشش، دهش

سخا: جوانمردی، کرم و بخشش

ناموضع: نابه‌جا

### شاه را در خانه بیدق نهد

### این چنین باشد عطا کاحمق دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۶)

بیدق: یکی از مهره‌های شطرنج، پیاده

### ره نمی‌داند، قلاووزی کند

### جان زشت او جهان‌سوزی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: رهبر، راهنما

یکی از خطرناک‌ترین خاصیت‌های من‌ذهنی میل به هدایت و حبر و سنی دیگران است. خودش راه را نمی‌داند، ولی میل دارد که دیگران را به راه راست هدایت کند و با نادانی خود انسان‌های دیگر را هم به گمراهی می‌کشاند.

### عدل چه بود؟ آب ده اشجار را

### ظلم چه بود؟ آب دادن خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹)

### عدل وضع نعمتی در موضعیست

### نه به هر بیخی که باشد آب‌کش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۰)

موضع: جایگاه

بیخ: ریشه

آب‌کش: آب‌کشنده، جذب‌کننده آب

## ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعی که نباشد جز بلا را منبعی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۱)

مولانا می‌گوید ما باید آب زندگی را هم در خود و هم در دیگران صرف میوه حضور کنیم، یعنی صبر و فضاگشایی را در انسان‌ها تقویت کنیم و آن‌ها را به رفتن به سوی زندگی تشویق کنیم. والا اگر بخواهیم درد را در انسان‌ها مرتعش کنیم، دنیا پر از مار و کژدم می‌شود. عدل حکم می‌کند که قانون جبران را به‌جا بیاوریم و هر نعمتی را در موضع و جای مناسب استفاده کنیم و نعمت و بخشش را در جای نامناسب قرار دادن عین ظلم است و من‌ذهنی استاد ظلم کردن است. با این ابیات بیدارکننده خودمان را زیر نورافکن قرار دهیم و از خود بپرسیم آیا من عدل را در زندگی‌ام رعایت می‌کنم؟ آیا زندگی نو و دسته‌اول را در این لحظه صرف تغذیه شاخه‌های خارِ درد می‌کنم؟ یا نه صرف آب دادن به شاخه‌های حضور؟

## نعمت حق را به جان و عقل ده نه به طبع پُر زحیر پُر گره

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲)

طبع: خوی، سرشت، نهاد. در این‌جا کنایه از من‌ذهنی زحیر: دل‌پیچه، اسهال، در این‌جا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

آیا خودم در گمراهی من‌ذهنی هستم و یک بار هم ماه حضور را ندیده‌ام اما دارم قلاووزی می‌کنم و می‌خواهم با خبر و سنی دیگران را به راه راست هدایت کنم؟

## چون نمایی؟ چون ندیده‌ستی به عمر عکس مه در آب هم، ای خام عمر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۱)

عمر: گول، احمق

آیا از نعمت‌های زندگی‌ام به‌جا و در جای مناسب استفاده می‌کنم؟ مثلاً لحظات باارزش عمرم را به کار روی خود و همنشینی با بزرگان می‌گذرانم؟ و یا با گشتن در فضاهای مجازی و قرین شدن با برنامه‌های نامناسب هدر می‌دهم؟



صحبتت چون هست زرّ ده‌دهی  
پیش خاین چون امانت می‌نهی؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

صحبت: هم‌نشینی  
زرّ ده‌دهی: طلای ناب  
خاین: خیانتکار

خوی با او کن کامانت‌های تو  
ایمن آید از اُفول و از عتو  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

عتو: مخفف عتوّ به معنی تعدّی و تجاوز  
اُفول: غایب و ناپدید شدن

ممنون استاد از وقتی که به من دادید، بخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۷- آقای رحیمی از رامسر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رحیمی]

آقای رحیمی: اولین بار است زنگ می‌زنم، حدود ده سال است برنامه شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: ده سال است! بله.

آقای رحیمی: بله. عروسی برادرزاده‌ام رفته بودیم شوش دانیال، خوزستان. دایی‌شان هم آمده بود برنامه را گرفته بود، بعد من آن برنامه را دیدم خیلی خوشم آمد.

حدود سه سال قبل، حدود ببخشید سیزده سال قبل کتاب‌های آقای زمانی را گرفته بودم، کتاب‌ها را می‌خواندم، تحصیلاتم هم زیر دیپلم است، این جور که شما تفسیر می‌کنید من نمی‌توانستم درک کنم، بعد روی من هم خیلی اثر گذاشته، بعد حتی روی خانمم و دخترم هم اثر گذاشته.  
آقای شهبازی: صحیح.

آقای رحیمی: بعد نتیجه‌اش هم این شده که خیلی کم من قضاوت می‌کنم، سعی می‌کنم اصلاً قضاوت نکنم. بعد کلاً با هر کسی که صحبت می‌کنم سعی می‌کنم درگیر نشوم با کسی.

شما فرمودید که بیرون می‌روید سعی کنید کسی را به واکنش درنیاورید. این‌ها همه را من رعایت می‌کنم. قانون جبران، قانون جبران را هم از همان سال ۹۳ من دارم اجرا می‌کنم، خیلی هم روی من اثر گذاشته است. آقای شهبازی حدود یک هفته است من از درونم شاد هستم، یعنی طوری شده که با دوستان این‌ور آن‌ور صحبت می‌کنم به آن‌ها خیلی نمی‌گویم که شاد هستم، ولی توی خانه خانمم این‌ها فهمیدند، خانمم و دخترم. می‌گویند که تو روانی شدی، حالت پریشان‌فکری پیدا کردی، یک همچون چیزی. وقت گرفتند ما رفتیم پیش روانشناس.

آقای شهبازی: خب!

آقای رحیمی: با روانشناس صحبت کردم گفت نه آقا این حالت شما عادی نیست، از چه شما خوشحال هستید؟ بعد من یاد آن آقای افتادم که حاکم شهر رفته بود پیشنهاد داده بود که این قاضی بشود، که این رفت با بچه‌ها شروع کرد به بازی کردن، خودش را زد به خُل بازی و روانی و فلان و این‌ها، که بعد یک نفر آمد از او سؤال کرد که، یک سؤالی داشت، آمد سؤال کرد گفت که این سؤال من را شما می‌توانید جواب بدهید؟ سؤالش یادم نیست، گفت نه من با این بچه‌ها دارم بازی می‌کنم با یک اسب چوبی، با یک چوب داشت بازی می‌کرد، عین این‌که سوار اسب است دارد حرکت می‌کند.

آقای شهبازی: بله.



آقای رحیمی: بعد آن خیلی تعجب کرد و گفت بابا این چیزی حالی‌اش نیست که، بعد گفت که خب پس من می‌روم، رفت. رفت که دیگر بقیه‌اش را الآن به آن صورت یادم نیست. من سنم هم حدود هفتاد، هفتاد و سه سال است. ۷۳ ساله هستم.

آقای شهبازی: ماشاءالله! به نظر جوان می‌آیید شما.

آقای رحیمی: بله؟

آقای شهبازی: صدایتان خیلی جوان است.

آقای رحیمی: والله هر کسی من را می‌بیند می‌گوید تو پنجاه و پنج بیشتر نداری. من از ۳۵ سالگی یک مقداری چربی خونم بالا بود رفتم دکتر، الآن دکتر پوست رفتم، گردنم چند لک زده بود به تخم مرغ حساسیت داشتم، لکه سفید زده بود.

آقای شهبازی: بله.

آقای رحیمی: بعد دکتر برای من یک چک‌آپ (معاینه کلی: check-up) کامل نوشت. چربی‌ام بالا بود، بعد از آن موقع من قرص چربی می‌خورم، حدود چهل و پنج دقیقه، یک ساعت هم پیاده‌روی می‌روم. من الآن هفتاد و سه سالم است، از ۳۵ سالگی این پیاده‌روی را ادامه می‌دهم.

بعد، از سال هفتاد و سه بود که، من دو بار ازدواج کردم، ازدواج اولم خانم و پسر و با دخترم این‌ها شروع کردند به نماز خواندن و فلان و این‌ها، من هم تا حدود بیست‌سالگی نمازخوان بودم قبلاً، بعد سربازی که رفتم، پنجاه و یک رفتم سربازی، پنجاه و سه آمدم بیرون.

توی این مدت دیگر نه توانستم نماز بخوانم نه روزه بگیرم، دیگر پشتم باد خورد. بعد دیدم بچه‌های من دارند نماز می‌خوانند، من خب گفتم خب من این‌ها نماز می‌خوانند زشت است من نماز نخوانم، من هم شروع کردم به نماز خواندن، نماز می‌خواندیم، غافل از این‌که یک معلم دینی، این‌ها را می‌توانم بگویم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: نه دیگر اگر، خیلی ما نمی‌خواهیم.

آقای رحیمی: حالا این را خلاصه‌اش می‌کنم.

آقای شهبازی: بله.

آقای رحیمی: یک معلم دینی داشت این خانم اول ما، بعد من یک آپارتمان هم داشتم نصفش را به نامش کرده بودم. بعد گفت من می‌خواهم از تو جدا بشوم، ما دیگر با هم نمی‌توانیم زندگی کنیم. ما خلاصه جدا شدیم، من خیلی سعی کردم کار به متارکه نکشد.



شما فرمودید که شما اگر یک کسی از زندگی‌تان رفت، سعی نکنید به این زودی یک نفر را بیاورید توی زندگی‌تان. من حدود یک سال، یعنی نصف آپارتمان ایشان پول را از ما گرفت و رفت با بچه‌ها، بچه‌ها را هم با خودش برداشت بُرد. حدود تقریباً یک سال بعد شنیدم که یک معلم دینی داشت که او باعث شد که ما از هم جدا شویم، بعد این‌ها با هم ازدواج کردند.

ازدواج کردند، شنیدم که آن آقا آمده همه این‌ها را فرستاده مشهد پیش خواهرش، همه زندگی این‌ها را فروخت. خلاصه سرتان را درد نیاورم، بچه‌ها برگشتند پیش خودم، من هم یک سال بعد ازدواج کردم، خانم ما قبول نکرد و داستان آن‌ها را دیگر نمی‌گویم. آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای رحیمی: این یک هفته، ده روز من آقای شهبازی از درون احساس شادی می‌کنم. بعد خانم می‌گوید که این حالت شادی تو چیز است، مصنوعی است. نه، خیلی هم طبیعی است. می‌گوید حالت شادی تو این‌جوری نیست که تو می‌گویی، می‌گویم بابا من این قدر شادم می‌خواهم شادی‌ام را با شما قسمت کنم. دخترم اشاره می‌کند می‌گوید قطع کن، می‌گوید قطعش کن. یک کمی هم من هول شدم آقای شهبازی، زبانم می‌گیرد. آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای رحیمی: حالا می‌خواستم یک چندتا شعر برایتان می‌خوانم، حدود ده دوازده‌تا شعر است. آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای رحیمی: این را برایتان می‌خوانم خداحافظی می‌کنم تا دفعه‌های بعد زنگ می‌زنم شاید بتوانم بهتر صحبت کنم، الآن من شعر را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای رحیمی: ۴۶۲ تا شعر بود من پرینت گرفتم، این را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای رحیمی: می‌گوید

**زین سبب فرمود: استثنا کنید**

**گر خدا خواهد به پیمان برزنید**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

**هر زمان دل را دگر میلی دهم**

**هر نفس بر دل دگر داغی نهم**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)



حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ دَرَدِ انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

کار من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: بله.

آقای رحیمی: این آدرس‌هایش را نگویم اشکال ندارد آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: نه نه. وقتتان البته تمام شده الان، خیلی وقت است تمام شده.

آقای رحیمی: تمام شده وقتم؟

آقای شهبازی: بله.

آقای رحیمی: این یک صفحه را هم بخوانم، خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای رحیمی:

تیر را مَشْکَن که آن تیر شَهی است

نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)





این خانم من می‌گوید مکالمات زیاد شد. من یک ده سال است آقای شهبازی من زنگ نزدم، اجازه ندارم این یک صفحه را هم برای شما بخوانم؟ این را بخوانم و خداحافظی کنم. ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی خب! [خنده آقای شهبازی]

آقای رحیمی:

تیر را مَشْکَن که آن تیر شَهی است  
نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

ما رَمِیتِ اِذْ رَمِیتِ گُفتِ حق  
کارِ حق بر کارها دارد سَبَق  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را  
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

بوسه ده بر تیر و، پیش شاه بر  
تیرِ خون‌آلود از خون تو تر  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸)

گر بیارد شب، نبیند هیچ کس  
که بُود در خواب هر نَفْس و نَفَس  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۴)

تازگیِ هر گلستانِ جمیل  
هست بر باران پنهانی، دلیل  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۵)

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
بُن: ریشه



بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای رحیمی: فقط آقای شهبازی یک سؤال دارم. شما می‌گویید من احتیاج هست پیش روانشناس بروم؟ حدود چهارتا قرص به من داده‌است، سه‌تا قرص هم برای چربی و فشار خون دارم می‌خورم، به نظر شما من دوباره پیش روانشناس بروم؟ یا این شادی‌ای که دارم عادی است به نظر شما؟  
آقای شهبازی: من نمی‌دانم، من نمی‌توانم بگویم.

آقای رحیمی: درست است، شما فرمودید تخصص ندارید، شما ریاضی فیزیک خواندید. اگر به من راهنمایی نمی‌کنید من خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: پس خداحافظی کنم. نه راهنمایی ندارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رحیمی]



## ۸- خانم دیبا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دیبا]

خانم دیبا: آقای شهبازی، من ده سال است که با برنامه گنج حضور دارم متعهدانه و این تعهد را، این غیرت را، یک نشری‌اش را از وجود خود شما گرفته‌ام. شاگرد مولانا هستم. تعظیم می‌کنم برای شما، برای بزرگی چون مولانا که چنین خردی را در جهان دارد گسترش می‌دهد از طریق شما. ممنونم که بودید، ادامه دادید و هر دفعه ما را رها نکردید.

ده سال است که من پیغام می‌دهم، گوش می‌دهم متعهدانه. و امسال الآن چهل روز است که من دخترم را از دست دادم دختر جوانم را، خیلی ناگهانی از دستش دادم و خیلی به‌طور نمی‌دانم چه بگویم، یک جوری که بگویم کشتند او را، این جوری بگویم، خیلی دردناک بود آقای شهبازی.

من فقط می‌خواستم از تجربه‌ای که توی سینه یک مادر چه دردی می‌تواند داشته باشد که جوانش را که از دست می‌دهد و این جوری ناگهانی از دست می‌دهد، خرد مولانا و کار بزرگی که شما کردید چه نجاتی در زندگی من بود! اصلاً شاید من این ده سالی که کار می‌کردم با خودم برای یک چنین تنگنایی بود، برای چنین دوزخی بود.

درست است که ما این را خواندیم که همانندگی با فرزند، همسر، مال، همه این‌ها همانندگی است، ولی وقتی که جوانت را که قلب تو است، آن را از دستت می‌گیرند. و خیلی ناجوانمردانه می‌کشند او را، این‌جا خیلی من باید که به غیرت این آموزش مولانا عمل کنم و این را می‌خواهم بگویم آقای شهبازی، من کاملاً هوشیاری‌ام را از دست داده بودم روزهای اول و فقط از روح مولانا کمک می‌خواستم که به من کمک بکند که من بتوانم ادامه بدهم مثل خود شما که همیشه ادامه دادید.

و ابیاتی آمد توی ذهنم، خیلی این ابیات جالب بود، دوست دارم به تمام گنج‌حضوری‌ها بگویم. اولین بیتی که آمد توی ذهنم این بود که

**من نمی‌گویم مرا هدیه دهید**

**بلکه گفتم لایق هدیه شوید**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

و این را فهمیدم که خداوند این‌جا حتی اگر شده با مرگ فرزند من دارد من را لایق این هدیه می‌کند و بستگی به آن انبساط و:



## حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

پس به خودم گفتم که با دردهایت همانیده نشو. بپذیر، تسلیم شو اتفاق این لحظه را حتی اگر مرگ فرزندت است، حتی اگر ناگهانی است، حتی حتی حتی‌های زیادی که تمام نیروهای درد بود، من را می‌کشید به یک چاهی.

## آه کردم، چون رَسَن شد آه من گشت آویزان رَسَن در چاه من (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

## آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم شاد و زَفَت و فَرَبه و گُلگون شدم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

رَسَن: ریسمان، طناب  
زَفَت: بزرگ، ستبر

حالم بهتر شده بود خیلی، یعنی دیگر روز سوم چهارم یک ذره هشیاری‌ام آمد بالا. و ابیاتی که تمام این‌ها را من همه‌اش حفظ می‌کردم، می‌خواندم، دخترم همیشه همراه من بود، همیشه کیف می‌کرد از این‌که من گنج حضوری هستم. به من افتخار می‌کرد. او را از دست دادم و این بیت آمد که

## لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سُست است، ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

به خودم گفتم دیبا تو تا الآن با پیغام دادن و گفتن و حرف زدن و شعرهای مولانا را خواندن، خودت را یک گنج حضوری نشان دادی، الآن این من حتی امروز خانه‌ام خالی شده یک ذره، توانستم با شما تماس بگیرم. آدم‌هایی که می‌آمدند خانه من آقای شهبازی، مثل تجربه‌ای که خودتان داشتید سر پدرتان جیغ و هوار و داد و گریه و یعنی طوری می‌خواستند من را به زمین همانیدگی با درد بکوبند و لِهَم بکنند، ولی من پاهایم را سفت کردم و گفتم که «بر خوان از زبان فعل نیز» درست عمل کن، فضاگشایی کن و نفس می‌کشیدم، فضاگشایی می‌کردم و خود مولانا کمکم کرد.



خود مولانا گفت «قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَعَدُّ» که تو از جنس احد هستی، تو از جنس یکتایی هستی «هین ز نَفَّات، افغان وَزْ عُقَد» فریاد می‌زدم از این عقده‌ها و گره‌هایی که آدم‌های اطرافم روی من هوار می‌کردند.

## قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَعَدُّ هین ز نَفَّات، افغان وَزْ عُقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَعَدُّ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمنگان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو.

أَعُوذُ: پناه می‌برم.

نَفَّات: بسیار دمنده.

عُقَد: جمع عقده، گره‌ها.

ولی من توانستم آقای شهبازی تا الآن توانستم، چهل روز می‌گذرد که سر پا باشم، بخندم، «شاد و زفت و فربه و گلگون» بشوم.

و مطمئن هستم که عشق مولانا، عشق این خرد، عشق این آموزش، غیرت شما، تعهد شما، این عشقی که بیست و پنج سال است از ما دریغ نکردید، دست‌های من ناتوان را می‌گیرد و دوباره بلند می‌کند و من هم می‌توانم باز دوباره پیغام بدهم، باز مثل شما ادامه بدهم.

و این گل‌قالی‌ام را که کنده شد، نور خودش را، آن نور عدم را به درون خودم ببینم که دارد می‌تابد. من فقط می‌خواستم یک همدلی بکنم با شما.

آقای شهبازی: ممنون، خواهش می‌کنم. خب، مرگ دخترتان را هم تسلیت می‌گویم، ان شاء الله که غم آخرتان باشد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دیبا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆